

- گروهی دین بدفیا فروش •
- شکفت این که آن زمره ناپسند •
- غلامان آن شاه دین پرور اند •
- ازان پس که عمری بدوران او •
- نشستند بر خوان احسان او •
- چو از رفتنش آگهی یافتند •
- ز فرمان او روی بر تافتند •

حقا که ازان افعال ناپسندیده اگرکوه سنگین دل را شعور  
بودی زار زار بنالیدی و اگر نه سعت رحمت حق مهلت  
و لکن یوخرهم الی اجل مسمی فرموده بودی از  
آسمان سفک بباریدی شک نداریم که کفران نعمت جزای  
آن بی باکان هرچه زود تر در کفار روزگار ایشان خواهد نهاد  
امیدواری بلطف حضرت باری - جل و علا - داریم که ما  
بندگان را توفیق ارزانی دارد و تا زنده باشیم حق ولی نعمت  
خویش را فراموش نکنیم و از فرموده صاحب قران سعید  
مغفور بهیچ حال تجاوز نماییم و از روح پاک آن پاك اعتقاد  
دین پرور استمداد نمود، در امضای و صایای او و خدمت  
گاری شاهزادگان جوان بخت بجان بکوشیم و حسب المقدور  
وظایف بندگی و جان سپاری بنقدیم رسانیم - من الله العون  
والتأيید انه حمید مجید •

## ذکر مشورت کردن امراء با حضرات

## عالیات در توجه بجانب بخارا

امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک چون مضمون این کلمات که ثبت افتاد با حضرات عالیات باز راندند عرضه داشتند که چون قضیه باین انجامید مصلحت وقت آن می نماید که ما در رکاب شاهزادگان متوجه بخارا شویم و شما بسمرقند فرمایند و از آنجا پیش امیرزاده پیرمحمد رویم و وصیت صاحب قران سعید مغفور بایشان رسانیم و اگر توفیق یاور آید کافر نعمتان پیمان شکن را عذرخواهی چنانچه باید بجای آوریم •

• نظم •  
 گر بسانیم زنده بره و زیم • دامنی<sup>(۱)</sup> کز فراق چاک شده  
 و در نمائیم عذر ما بپذیر • ای بسا آرزو که خاک شده  
 حضرات عالیات رای امراء را استحسن فرمودند و چون عزم بران قرار یافت از پیش ایشان بیرون آمدند و گروهی از سران سپاه که محرمان صاحب قران سعید مغفور جعل الله اخراة خیرا من اولاة بودند همه را جمع آورده با ایشان نیز بوسه مشورت باز نمودند که خلائق را معلوم است که نسبت با صاحب قران سعید محرمیت و قربی که ما را بود

( ۱ ) در بعض نسخه بجای - دامنی - ( جامه ) دیده شد •

دیگری نداشت و حظ ما از عنایت و التفات آن حضرت از دیگر بندگان زیادت بود اگر ما حق تربیت و نعمت آن حضرت فراموش کنیم بی شک ملعون ازل و ابد باشیم و اگرچه بعد از واقعه آن حضرت ما را اختیاری نمانده و کسی پیرامین ما نمی‌گردد دست از فرمان و دل از پیمان او باز نخواهیم داشت اگر دیگران از کفران نعمت و شرم‌مآری روز قیامت خوف ندارند ما را همت عزم آن داریم که پیش امیرزاده پیرمحمد رویم که بحکم وصیت ولی عهد اوست و در خدمت او کمر بندگی بسته تا توافیم فرمان ولی نعمت خود با تمام رسانیم و اگر دران کار از سر جان و خان و مان بپاید گذشت می‌گذریم و از سر عهد و پیمان نمی‌گذریم \*

• بیت •

که از ما گر آید چنین کار زشت • نه بینیم در حشر خرم بهشت  
 شما که نزدیکان آن حضرت اید درین قضیه چه می‌گویید  
 و اندیشه شما چیست ایشان بادل افکار و دیدار سیل بار زار زار  
 بگرستند و بعد از جزع و فزع بسیار با اتفاق گفتند که ما را  
 غیر از انقیاد فرمان صاحب قران اندیشه دیگر نیست چون  
 رای شما امضاء و صایا و اتمام فرموده آن حضرت است کمر  
 متابعت و موافقت شما با خلاص بسته هرچه از دست ما  
 بندگان بر آید بجان خواهیم کوشید و اصول آن زمره حق

شناس که موافقت و مراقبت امراء اختیار نمودند اتلیش  
 بود و نوکل قرقر او حسن جفداول و ارسلان خواجه ترخان  
 و استوی و شمس الدین المالغی و موسی زکمال و بستری و  
 وفادار که در واقع • • بیت •

باسم و برسم او وفادار بود • نکو سیرت و نغز گفتار بود  
 و دیگر خواص و مقربان صاحب قرآن سعید مغفور - نور الله  
 ضریحه بغور البهجة و السرور •

### ذکر توجه شاهزادگان و امراء بجزایب بخارا

بعد از تصمیم عزم بخارا روز پنجشنبه سیوم ماه مبارک  
 رمضان شاهزادگان عالی مکان امیرزاده الخ بیگ و امیرزاده  
 ابراهیم سلطان که اعز اولاد و اسباط نسبت با حضرت  
 صاحب قرآن ایشان بودند • • بیت •

- چو گیتی که روشن بمهر است و ماه •
- باین هر دو روشن روان بود شاه •
- یکی چشم شه روشن از روی او •
- یکی روی جان و دلش سوی او •
- یکی از دل و جان باو مشتغل •
- یکی راحت جان و آرام دل •
- یکی حامی تخت فرود مقام •
- یکی وارث دولت بر دوام •

• یکی مرکز ملک ازو استوار •

• یکی نام از زنده و پای دار •

حضرات عالیات را وداع کردند و ریش مصیبت جهان سوز را  
نیش مفارقت و هجران محبت افدوز از نو بخراشید چه اثر  
واقعہ جان گداز دران روز تمام بظهور پیوست که خواتین  
و شاهزادگان را بصورت از یکدیگر جدا می بایست شد  
حالتی رونمود که از تحریر آن بیم است که آنش در خامه  
گیرد و از تقریرش اندیشه آن که پیوند جان و تن انقطاع پذیرد  
فغان و فریاد از نهاد مصیبت زدگان ناشاد برآمد و طوفان  
احزان ارکان شکیب و قرار بلا دیدگان دل افکار از بنیاد پیرد  
و بتخصیص مهد اعلیٰ سرای ملک خانم و تومان آغاز اثناء  
فلق و اضطراب چندان دست نحس بر سر و روی زدند که  
جراحات بسته از نو تازه گشته جوی خون روان شد و با سیلاب  
سرشک بر آمیخته مصدوقه مرج البحرین یلتقیان  
عیان گشت و بعد از جزم و فزع بسیار شاهزادگان را کفار گرفته  
بحفظ و حراست پروردگار سپردند و ایشان از علیاباد •

• مصراع • با درونی ز غیر حق آزاد •

متوکلا علی الله - سوار شدند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه  
ملک نطایق وفاق بدست اخلاص چست بسته با تفاق در رکاب  
سعادت انتساب ایشان روان شدند و خزانه صاحب قران

سعید از نقود و جواهر و اثواب واقمشه و اسلحه و غیر آن  
که همراه بود تمام با خود ببردند و رستم طغی بوغارا را از پیش  
به بخارا فرستادند \*

ذکر روان شدن حضرات عالیات بسمرقند

و تعزیت داشتن بعد از توجه نیرین

سپهر سلطنت و اعتلاء بجانب بخارا

حضرات عالیات و دیگر شاهزادگان چون با یقرا راجل و  
سعد و قاص و سیور غنمش و غیرهم با جمعی از خواص از علیا باد  
کوچ کردند و با توق و طبل خانه صاحب قران سعید مغفور و اغرق  
متوجه سمرقند شدند و لباس تعزیت پوشیده شعارسوگواری  
آشکارا کردند و چون با ناله و افغان نوحه کنان و گریان بدروازه  
چهارراهه رسیدند بی راهان اندرونی از خیمت اندرونی  
عصابه و قاحت به پیشانی باز بسته در نه کشادند و توهمی فاسد  
بخود راه داده آن روز ایشان را راه ندادند ایشان با خاطری  
پریشان و دلی خونین از حیف آن بدکیشان در باغ امیرزاده  
شاهرخ که نزدیک آن دروازه واقع است نزول فرمودند  
و شب آنجا گذرانیدند و چه شب \*

• نظم •

• شب نیره از دود دل‌های زار •

• جهان گشته از وضع خود شرمسار •

• زگشتن پشیمان شده آسمان •

• شده آفتاب از خجالت نهان •

و چون آن شب تیره بآن و تیره بگذشت •

• بیت •

روز دیگر که باز چرخ بلند \* پرنو مهر بر جهان افکند

حضرات عالیات و شاهزادگان با ملازمان بشهر درآمدند و خانقاه امیرزاده محمد سلطان را که مرقد مقرون بغاز و نعیم مخدک صاحبقران موبد آنجا بود محل نزول ساختند و باقامت رسم عزا و لوله در جهان سمت عهد بی وفا انداختند سرها کشاده و مویها برکنده و دروها خراشیده و خود را بر خاک افکندند و خانزاده ورقیه خانیکه و سایر خواتین شاهزادگان و امراء که در شهر بودند و زنان اشراف و اعیان مملکت موی کشاده و روی سیاه کرده و نمک در گردن انداخته همه جمع آمدند و امیرزاده محمد جهانگیر که در شهر بود و دیگر شاهزادگان و امراء و ارکان دولت و تمام اکابر و اشراف و اعیان مملکت مثل خواجه عبدالاول و خواجه عصام الدین و سید شریف جرجانی و امیرک دانشمند و غیرهم مجموع تغییر لباس کرده حاضر شدند و تمام اهالی سمرقند بازارها بسته و زبان بغاله و افغان کشاده و لوله در جهان افتاد و از بس غریب و نوحه و زاری حالی دست داد که آسمان را بیم و صول و عده

## یوم تطوی السماء کطی السجل للکتب در اضطراب

انداخت \* • نظم \*

\* عالمی مرد و زن بماتم شاه \*

\* همه چون ماه در لباس سیاه \*

\* گاه جوشیده که خروشیده \*

\* وز مصیبت سیاه پوشیده \*

\* گشته شهر از غریب مد هوشان \*

\* تعزیت خانه سیه پوشان \*

\* شده گیتی ز دود آه سیاه \*

\* آه ازان حالت<sup>(۱)</sup> و هزاران آه \*

آری آفتاب سپهر خلافت و جهان بانی بمغرب و مغیب

آن و حد الله حق افول یافته بود نه عجب که زمین از

شعار سوگواران و هوا از دود آه سرشک باران سیاه بود و

هی نور و ماه ارج معدلت و عالم آرائی در عقده خسوف

کل شیء هالک افتاده بود چگونه گیتی عاری نگشتی

از فروغ جمعیت و حضور \* • نظم \*

دگر شد بآیین زمان و زمین \* ز غمت شهنشاه دنیا و دین

دل خلق شد ز آنش غم کباب \* بقاء جهان از حوادث خراب

(۱) در بعض نسخه بجای . حالت و . ( حال صد ) است \*



گریبانِ جان چاک زد صبح دم • ببرد شب زلف پر پیچ و خم  
 پراز رنج و آشوب شد بصر و بر • مصیبت گرفتند تاج و کمر  
 و الحق آن واقعه هایلله نه حالی بود مخصوص طایفه از برایا  
 مصیبتی بود عام عالم و عالمیانوا •  
 • نظم •

- از سیلِ اشک بر سرِ طوفان واقعه •
- خوابِ قبه قبه بشکلِ حباب شد •
- ایامِ سست رای و قدرِ سخت گیر گشت •
- او هام کند پای و قضا نیز تاب شد •
- ماتم سرایِ گشت سپهرِ چهارمین •
- روح القدس بتعزیتِ آفتاب شد •

و مشکل آفکد در چنان بلیه جان گداز جز شکیب که یافت  
 نمیشد تدبیری نبود و بغیر از رضا بقضا که نه بر وفق استرضاء  
 خاطرها بود دستگیری دست نمی داد و رو نمی نمود چه  
 فرمان قهرمان کل من علیها فان جاری است و روان بر  
 صغیر و کبیر و کامل و ناقص و عالی و دون انا لله و انا الیه  
 راجعون •

ننده داستان توجه شاهزادگان

وامراء بجانب بخارا

شاهزادگان جوان بخت امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده

ابراهیم سلطان که از علیا باد متوجه بخارا شده بودند روز جمعه چهارم ماه مبارک رمضان بنزد یک حصار دَبوس که حصنی رفیع منیع است و آب سمرقند از زیر آن میگذرد رسیدند در آن محل برادر منکلی خواجه بیان نمود خازن از سمرقند آمد و از خواجه یوسف و ارغونشاه نامه با مراد آورد که مضمونش بعد از رفع تحیت و سلام آنکه ما دروازه شهر که از برای شما نکشادیم نه از جهت غدر و اندیشه یاغی گری بود مقصود ما رعایت عهد حضرت صاحب قرانی است که تغیر آن بهیچ حال روانمی داریم و اگر امیرزاده خلیل سلطان خواهد آمد با او همین طریق خواهیم سپرد که با شما سپردیم و بران جازیمیم که تخت گاه را نگاه داشته بهیچ آفریده نسپاریم تا وقتی که امیرزاده پیرمحمد که ولی عهد آن حضرت است بیاید و بر حسب وصیت تسلیم او کنیم صورت حال اعلام کردیم تا شما را دل ماندگی نباشد و ما را معذور دارید و در آخر مکتوب سوگند یاد کرده که بموجب نوشته صل خواهیم کرد و از آن تجاوز نخواهیم نمود و امراء چون بر مضمون کتاب اطلاع یافتند دانستند که بران سخن اگرچه بقسم موکد نموده اند اعتمادی نیست لیکن از برای مصلحت ایشان را دران مقام داشته با فرستاده گفتند که ایشانرا از ما سلام برسان و بگویی که فکری که کردید عین صواب است و سداد •

• بیت •

• ای آنکه لاف میزنی از دل که عاشق است •

• طوبی لک از زبان تو با دل موافق است •

و بر همین رای ثابت و جازم می باید بود و بضبط شهر چنان  
که از دانستگی شما سزد قیام نمودن و برخلاف این وسوسه  
هیچ متنفس نشنودن که اگر شما بر همین عزم محکم باشید و  
شرایط وفاداری و حق گذاری مرعی داشته شهر را نگاه دارید  
تا بشاهزاده ولی عهد سپارید وصیت پادشاه سعید که تمام  
آن بر همه فرض است بجای آورده باشید و پیش خالق و  
خالق پسندیده افتد و ذکر مردانگی و نیک نامی شما بر  
روی روزگار بماند و چون شاهزاده مشارالیه بر سریر سلطنت  
استقرار یابد شما که تخت از برای او محافظت نموده باشید  
و تسلیم داشته هر آینه بمزید قربت و اختصاص از دیگران  
مستاز باشید و در ایام دولت او بلند پایه و سرافراز و اگر  
بتصوری باطل ازین بگردید و اندیشه دیگر بخاطر راه دهید  
عهد ولی نعمت شکسته و مرتکب غدر و خیانت شده بغیر  
از آنکه گم ناموسی و زشت نامی بار آورد آن را هیچ یمن  
نیاشد و البته سرانجامش به پشیمانی کشد و غالباً اینها از  
شما پوشیده نماند و همین سخنان را قلمی کرده و نوشته را  
مهرزده ببیان نمود خازن دادند و او در زمان باز گشته روی  
توجه بسوی سمرقند نهاد •

ذکر خبر یافتن شاهزادگان و امراء از  
رسیدن امیرزاده خلیل سلطان بسمرقند  
و اطاعت نمودن امراء شهر او را

چون بیان نمود خازن روانه سمرقند شد امیر شیخ  
نورالدین و امیرشاه ملک در رکاب شاهزادگان  
برقراو متوجه بخارا شدند بعد دو سه روز خبر آمد که امیر  
زاده خلیل سلطان که با امراء و لشکریان از تاشکنت عنان  
عزیمت بصوب سمرقند یافته بودند و بداعیه مملکت و سلطنت  
ش یافته چون بغزویک رسیدند امیرخواجه یوسف بانثار و  
پیش کش پیش رفت و در شیراز که از آنجا تا بسمرقند چهار  
مزار است <sup>(۱)</sup> سعادت دست بوس شاهزاده دریافته رسم نثار  
و پیشکش بنقدیم رسانید و اکابر و اشراف سمرقند نیز مجموع  
باقامت رسم استقبال استعجال نمودند و چون گذار آب  
کوهک مضرب خیمام نزول شاهزاده گشت ارغونشاه با کلید  
شهر و قلعه و مقالید خزاین و کفوز متوجه شد و در آن محل بعز

( ۱ ) چنین است در پنج نسخ موجوده و در یک نسخه بجای - مزار -

( گذار ) است لیکن هر دو صواب معلوم نمیشود بلکه صحیح و صواب

- مزار - بفتح میم بدون رای مهمله در آخر بمعنی منازل است

چنانچه از منتخب اللغات ظاهر می گردد .

بساط بوس فایز گشته تسلیم داشت و جماعت بد عهد ان و پیمان  
کسان با اتفاق کمر اطاعت بسته ملازم شدند و نه از کفران نعمت  
و تغییر و هیت خدا روند کار خویش باک داشتند و نه از شکستن  
پیمان که یاد کرده بودند و بنوک خامه پیمان نگاشته و سیعلم  
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون امیر شیخ نورالدین  
و امیر شاه ملک و دیگر خواص و مقربان که بهمگی همت و رتبه  
امضای رسای پادشاه سعید بودند چون این خبر استماع  
نمودند زبان معاتبه بطعن و لعن آن نمک بحرامان برکشادند  
و بایشان مکتوبات نوشتند مشتمل بر فزون تعبیر و توبیخ  
و هرگونه نکوهش و نفرین و بدست قاصدی بآن پی باکان  
فرستادند و خود بتعجیل روان شدند و رستم طغی بوغای برلاس  
که او را از پیش روانه بخارا کرده بودند که برادرش حمزه  
حاکم آنجا بود باستقبال شاهزادگان مبادرت نمود و بنزدیک  
بخارا بموکب همایون پیوست و چون بظاهر شهر رسیدند بمزار  
متبرک ایوب پیغمبر - علی نبیقا و علیه الصلوة و السلام - فرموده  
استمداد همت نمودند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک  
و رستم برلاس بتجدید عهد بستند و بسوگند سوگند کردند و از آنجا  
سوار شده در رمضان سنه مذکور بقلعه بخارا درآمدند  
و دران مهمل نزول کرده بعمارت زیادتی حصانت  
و استحکام آن مشغول شدند و براق دران دیدند که

شاهزادگان و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک در قلعه باشند و ضبط یک دروازه که بر شهر کشوده است با نصف قلعه تعلق با میرزاده الخ بیگ و امیر شاه ملک داشته باشد و دیگر دروازه که بطرف بیرون دارد با نصفی دیگر از قلعه و بارو در حیطه التفات امیرزاده ابراهیم سلطان و اهتمام امیر شیخ نورالدین بود و رستم برلاس و برادرش حمزه و اقلمش و توکل قرقر را و دیگر امرای در شهر باشند و هر یک بمحافظت دروازه از دروازه‌های شهر و برج و بارو آن قیام نمایند و برین نسق قرار یافته کار بند شدند و بتعمیر و مرمت حصار مشغول گشتند \*

## ذکر جلوس امیرزاده خلیل سلطان بر سریر

### فرمان دهی بسمرقند فردوس مانند

بر حسب اختیار مولانا بدرالدین منجم در روز چهارشنبه شافزدهم رمضان سنه ( سبع و ثمانماید ) مطابق توق<sup>(۱)</sup> نیل که آفتاب در ششم درجه حمل بود امیرزاده خلیل سلطان بدارالسلطنه سمرقند درآمد و اربک عالی را با گنج عالم در حیزت صرف در آورد و شاهزادگان و امرای و ارکان دولت زانورده زبان تهنیت بدعا و ثناء او برکشادند و از برای

( ۱ ) در بعض نسخه بجای - توق - ( اود ) است \*

ملاحظه وصیت حضرت صاحب قرآن سعید امیرزاده محمد  
جهانگیر که پسر امیرزاده محمد سلطان و برادرزاده امیرزاده  
پیرمحمد ولی عهد بود با اسم خانی نامزد کردند و او در آن  
وقت نه ساله بود اسم او را <sup>(۱)</sup>بالرسم بر صدر مفاشیر و احکام  
ثبت میکردند و امیرزاده خلیل سلطان با استقلال منصفی  
امر سلطنت و ضبط مملکت گشت و سکه و خطبه در ماوراءالنهر  
بفام او شد چنانچه از مضمون \* مصراع \*

\* تاج زر بر سر خلیل نهاد \*

تاریخ آن مستفاد می شود و بعد از دو روز بخانقاه امیرزاده  
محمد سلطان رفت که تربت محفوف برحمت پادشاه سعید  
مغفور آنجا بود و بجایزات زیارت فایز شده تعزیت از سر گرفت  
و مجموع خواتین و شاهزادگان و امراء و اعیان و تمامی  
بزرگان و متعینان مملکت و عامه خلائق با لباس سیاه و پلاس  
سوگواری بگریه و نوحه و زاری درآمدند \* نظم \*  
دگر دره بعالم درآمد خورش \* فلک را ز بس فاله کرگشت گوش  
ز اندوه آن ماتم جان کسل \* روان گشته از دیده خون دل  
پلاسی ز تار بلا ساختند \* جهان را بگردن در انداختند  
ز کام ذنب زهری انگیختند \* مه و مهر را در گلو ریختند  
بگردید عالم ز آیین خویش \* که آمد عجب مشکل سخت پیش

(۱) در بعض نسخه بجای - را بالرسم - (ابراهیم) است \*

و راستی نه رزیه واقع شده بود که در امثال این مجال شرح

نوان داد • • نظم •

• سدی شکسته گشت که تا دور روزگار •

• در گولش طاس چرخ بماند از آن طفین •

• شد خم گرفته پشت بزرگی بشکل جیم •

• شد سر برهنه شین شویعت بسان سین •

• در جان برق آتش و در چشم ابر آب •

• بر فرق باد خاک و در آواز رعد آئین •

و بعد از اقامت رسم تعزیت جهت ترویج روح بزرگوار آن

حضرت خدایات قرآن مجید بتقدیم رسانیده فقراء و ضعفاء و سایر

مستحقان را مستغرق ملات و صدقات گردانیدند و چند روز

اسپان و گاران متعدد و کوسفندان فراوان ذبح کرده و طبخ

نموده ساطها گسترده و خوانها نهادند و الوان اطعمه گوناگون

و انواع خورشدهای از چیز چند و چون بیرون کشیده اش دادند

و بعد از آن کورکه خاص را بفقان و زاری در آوردند و چون

زمانی بغریو و افغان با دیگر مصیبت زدگان موافقت کرد

پوستش باره ساختند و از کار بیند اختفتند و درین چند روز

فضلاء عصر و شعراء روزگار مرثیهها خواندند و قصیدهها گدراذیدند

( ۱ ) در بعضی نسخه بجای « رزیه - ( واقعه ) و در بعضی

( قضیه ) است •



از جمله پسر خواجه مسعود بخاری خواجه عصمت الله این

ترجیع بند در سلک نظم کشید • • مرثیه •

- ای فلک خرگاه و پیران کن که سلطان غایب است •
- تخت کو بر خاک بکشین چون سلیمان غایب است •
- آخر ای مردم بسای اختوان بارید اشک •
- کز سپهر سلطنت خورشید تابان غایب است •
- شاه انجم را بگردون کاخ و ایوان گو مباش •
- چون سرافراز ملوک از کاخ و ایوان غایب است •
- چرخ را جامه نبود و علم را دقت سر سیاه •
- ملک را سر ناپدید و عدل را جان غایب است •
- شد سیه گوی مه و بشکست چوگان هلال •
- شهروار ملک و ملت تاز میدان غایب است •
- آنکه بودی آبروی دین و دولت شد عدم •
- و آنکه دادی انتظام کار و وران غایب است •
- شاید از سرگشته گردن هر طرف اسکندری •
- کاندرون خاکِ ظلمت آب حیوان غایب است •
- آفتاب ملک و دین از اوج سلطانی نکشت •
- یوسف مصر شرف در چاه و زندان غایب است •
- می کند زین غصه دایم نسرطایر پرو بال •
- تا همای مرغ توقیعیش ز فرمان غایب است •

- ای خزان بنیاد باغ و بوستان درهم شکن
- گان درخت میوه دار از باغ و بستان غایب است
- خسته تیغ حوادث بر فراش رنج و غم
- گو بهیر از درد نو میدی که درمان غایب است
- مشتری کو خطبه دولت بفام کس مخوان
- کز سریر مملکت شاه سخندان غایب است
- اشک بار ای دیده چون گنج کهر گم کرد
- روشنی جو از کواکب چون قمر گم کرد
- دوش سوی عرصه افلاک می کردم نگاه
- عرش را دیدم ز ماتم کرده پیراهن هیسا
- تا سحر خیل نجوم از ناله کوربیدان
- بر سپهر هفتم از سرگشنگی گم کرده راه
- با سببان بارگاه هفتمین یعنی زحل
- پا و سر گم کرده می گشتی بگرد بارگاه
- مشتری از اوج رفعت رفته در برج زوال
- چرخ هفتم گشته چون قد هلال از غم و ناء
- پنجم ماتم شکسته نیزه مریخ را
- مهر را چرخ فلک افکنده چون یوسف بپناه
- دف شکسته زهره و تیر از کمان افتاده دور
- قدسیان کرده سیاه آینه که را ز آه

- چرخ کرده کوچۀ سیمین ز راه کپکشان •
- خیلِ انجم کرده در گردن نمدهای سیاه •
- صبح غرقِ خون شده عودم گریبان میدرید •
- ماه هر ساعت ز گردون بر زمین میزد کلاه •
- با هزار اندیشه از پیرِ خود کردم سوال •
- سر برآورد و بزاری کرد سوی من نگاه •
- گفت روزِ ماتم شاه سلیمان رفعت است •
- شهریارِ ملک و ملت خسرو گردون پناه •
- آن جهان‌گیری که روزِ داری انصاف او •
- دست بسته ظلم را دادی بدستِ دادخواه •
- شاه دین تیمور نویان آن سوافرازی که شد •
- عالمش زیرِ نگین بی‌مغبتِ خیل و سپاه •
- گاه تدبیرِ امورِ ملک داری عقل گل •
- پیش رایِ افورش میکرد عرضِ اشتباه •
- گرد و حاتم پر سپاهِ خصم بودی غم نداشت •
- کی بینند آنکه حفظِ ایزدش دارد نگاه •
- هیبتِ عدلش چنان کاندرا بسیطِ روزگار •
- کهریا از بیمِ دایم پرحذر بودی ز گاه •
- نوسنش گاه جهان‌گیری چو در سیر آمدی •
- عرصه نه طارمش بودی کم از یکروزه راه •

- آن ملک خوئی که هرگز دشمن صد ساله را
- می فرست از بیم عفوش بر زبان گناه
- عاقبت در خاک رفت از ارج نختِ سروری
- تا کند پیش از همه تدبیر ملک آن سری
- لشکر آخر گشت و گردان باز گشتند از سفر
- ای سپهر از شهسوارِ خود کجا یابم خبر
- شهسواران روز و شب سرگشته در میدانِ غم
- در فراق او بجای گوی می بازند سر
- بی فروغِ فرق میمون و میانِ نازکش
- خاک بر سر کرد تاج و حلقه شد بر خود کمر
- نیربشکست و کمان را ماند پی بر استخوان
- تا قیامت هر دو افتادند دور از یک دیگر
- خنجرِ مصری ز ماتم کرده پیراهن سیاه
- می خورد مردم بجای آب خونابِ جگر
- بارگه ویران شد و خیمه گریبان چاک زد
- چتر و خرگه شد ز احرامِ فلک زیر و زبر
- مو پریشان کرد نوق و نیزه را بشکست بند
- تیغ شد بی آب و تیرِ محفت آمد بر سپر
- روز و شب در ناله زارند با هم کوس و نای
- چاکرانوا می دهند از ماتم سلطان خبر

- داشتند ارباب دولت دیده بر راه امید •
- کز خنا آید ز خسرو مرزده فتح و ظفر •
- کی خبر بودی که گردون بعد چندین افتظار •
- می نهد از مالمش بر هر دلی داغِ دگر •
- گر برفت آن آفتاب از اوچ عزت زبر ابر •
- باد باقی سایه شه زادگانِ ناصور •

و چون صاحبقران سعید پاک اعتقاد را از صفای نیت و صدق محبت و مروت نسبت با دودمان نبوت در خاطر شریف چنان بود که بعد از وفات مرقد او در پایین قبر مرتضی سعید مجرور سید برکه باشد بعد از چندگاه تابوت او را از اند خود نقل کرده در قبه که معمار همت صاحب قران متصل بصفه خانقاه مذکور برافراشته بود دفن کردند و آن حضرت را چنانکه نیت فرموده بود در پایین او بزهاند و امیرزاده محمد سلطان را نیز بآن قبه نقل کرده در پهلوئی آن حضرت مضجع ساختند - نورالله مرقد هم بقصد ایل المغفرة و الرضوان و عطرها بفسایم الانس من حدایق یدشرهم ربهم برحمة منه و رضوان - و چون سلطنت سمرقند بر امیرزاده خلیل سلطان قرار گرفت در خزاین و کنوز برکشاد و امراء و ارکان دولت و لشکریان را او کلک داد و انعامات فرمودن آغاز نهاد و دران امر شرایط اعتدال و اقتصاد مرعی نداشت چنانچه

نقود را بطریق غله که از خرمن گاه نقل کفند بتراز و کیل

بخش میهد و بخروار می بردند • • مصراع •

• الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود •

ذکر احوال سلطنت امیرزاده خلیل سلطان

و سبب زوال آن بر سبیل اجمال

هوشمند صاحب خبرت منقبت ارجمند پادشاهی را سایه

عظمت و جلال الهی داند و پایه بلند جهانبنایی و نافذ

فرمانی را پرتو انوار آثار قدرت فامنذاهی شناسد اندیشه

شایستگی آن منصب عالی و شغل خطیر بی سابقه عنایت

ربانی و معاضدت نایبدهات آسمانی و رفیقه<sup>(۱)</sup> اختصاص نهانی

بحضرت کبریاء سبحانی تصویرست دور از صواب و پنداری

بی حاصل تراز فریب سراب • • مصراع •

• نگر تا حلقه اقبال فاممکن نجبانی •

چترشاهی همائست که جز بر مخصوصان بختص برحمنا

من یشاء بال سعادت نکسترد و قهرمانی رقاب بنی آدم

بقوت قاهره عنقائست که غیر از قاف قدر مقبولان الذین

ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکو

محل قرار و ثبات نسازد بمجرد کثرت خزاین و دنانین

(۱) در دو نسخه بجای - رفیقه - (دقیقه) است •

بسیاری لشکر و چاکر و غلبهٔ اعوان و انصار کار سلطنت نسق  
و استقرار نپذیرد \* \* نظم \*

\* نه هر که چهرهٔ بر آفرودخت دلبری داند \*

\* نه هر که آینهٔ سازد سکنـدري داند \*

\* نه هر کسی که کله <sup>(۱)</sup> کج نهاد و نقد نشست \*

\* کلاه داری و آیین سروری داند \*

چه از اسباب شوکت و کامگاری و مقدمات ملک‌ستانی و  
جهان‌داری آنچه امیرزادهٔ خلیل سلطان را بحسب اتفاق  
دست داد از ابتدای آفرینش باز عجب از کسی را میسر  
شده باشد از روی نسب و نژاد نبیرهٔ صاحب‌قوان عالم  
ملاق بود و هنگام وفات آنحضرت اکثر نوئیذیان نامدار و امراء  
کامگار و تمامی لشکر جوار فیروزی آثار با او در تاشکنت و  
از وصول خبر آن واقعهٔ جهانسوز هول و هراس عظیم بخاطر  
ایشان راه یافت و مجموع در غرقاب قلق و اضطراب افتادند  
و چون از اولاد و اسباط آنحضرت اسن از شاهزادهٔ مشارالیه  
کسی در آن نزدیکی نبود از غایت دهشت و حیرت او را  
بهادشاهی برداشتند و آن معنی را موجب حفظ دولت  
پایدار و صیانت خانوادهٔ بزرگوار از تقلب روزگار ناهموار  
پنداشتند و بتعجیل روانهٔ سمرقند شدند و چون بنزدیک

(۱) در اکثر نسخ بجای کسی که کله کج نهاد = (که طرف کله بوشکست) است \*

رسیدند و مصیبت عام بود و تحیر و خوف شامل حال تمام  
انام بزرگان و اعیان سمرقند نیز بتصور بهبود موکب شاهزاده  
را استقبال نمودند و زبان تهنیت بدعا و ثنا برکشودند و  
امراء که ضبط شهر و قلعه و محافظت گنج و خزاین در عهد  
اهتمام ایشان بود دروازه باز کرده به قدم انقیاد و اذعان پیش  
رفتند چنانچه سبق ذکر یافته کلید شهر و مقالید خزاین که  
سمت ما آن صفاتحه لَتَمُوْ بِالْعَصْبَةِ اُولَى الْقُوَّةِ داشت  
بسرودند و بدین گونه اتفاقات نعتگاه سمرقند بحیطه حکم و  
تصرف امیرزاده خلیل سلطان درآمد و در آن وقت مملکتی  
بآن معموری و شهری بآن غلبه و آیین در تمام روی زمین نبود  
و مردم اطراف و انکاف عالم از اکابر و امثال و علماء و افاضل  
و هنرمندان و پیشه وران و اهل براعت در هر صناعت و دیگر  
طبقات خلائق بیشتر با کوچ در آن مصر جامع جمع شده بودند  
و متوطن گشته اما حدیث و فور خزاین و ذخایر از نقود  
و جواهر و اقمشه و رخوت و ظروف و نفایس که از هر یک از آن  
خزانهها مالا مال بود چنانچه محاسبان ماهر از حصر و احصاء  
یکی از آن عاجز و قاصر آمدندی و سایر اسباب تجملات  
پادشاهی از صنوف اسلحه و جیبا<sup>(۱)</sup> و خیمه و خرگاه و سراپرده و

(۱) در بعض نسخه بجای - جیبا - (جبه) است و صواب جیبه بمعنی

بکتر است چنانچه قبل ازین گفته شد نقل کرده



سایبان و بارگاه و غیر آن زیاده ازان بود که بوسیله تفریر و تحریر شرح پذیرگردد چه ذخیره و آذوقه سلاطین دوران و نقد و جنس سروران جهان و گردن کشان ایران و توران از قلماق تا باقصای روم و از هندوستان تا نهایت شام و از خوارزم و دشت قباچاق تا پایان روس و چرکس و بلغار و فونگ با فتوحات و غذایم هر دبار و بلاد مجموع بآنجا انتقال یافته بود و مدت سی و شش سال خراج و مال ربع محکوم سال بسال آورده بودند و ضمیمه آن شده و با آنکه چنان شهری با آن اسباب آماده و کثرت اتباع و اشیاع از سوار و پیاده ناگهان بدست شاهزاده مشارالیه افتاد باندک زمانی بهیچ برآمد و بعرض چهار سال از مجموع آن خزاین و اموال و شوکت و جلال اثری باقی نماند و سبب سرعت زوال و انتقال آن دولت و اقبال بعد - قضاء الله الکبیر المتعال - آن بود که شاهزاده را چنانچه اشارتی بآن رفته با عورتی شاد ملک نام از سراری امیر حاجی سیف الدین تعلق خاطر پیدا شده بود و پنهان از حضرت صاحب قران او را بتحت نکاح در آورده و جز در دیده بنرس و بیم مجال صحبت وصال با او نداشت و الناس حریص علی ما منع و در زمان سلطنت و استقلال بحضور خاطر و فراغ بال منوجه غنچ و دلال او شد و چنان فریفته حسن و جمال او گشت که از فرموده

شاوروهن و خالفوهن - علی قایلها الصلوة و السلام - غافل  
ماند و از نکته \*

\* بیت \*

\* شکوهی نماند دران خاندان \*

\* که بانگِ خروس آید از ماکیان \*

ذاهل افتاد و زمامِ تصرف و اختیار بقبضه تسلط و اقتدار

\* نظم \*

او داد \*

\* ز جامِ محبت چنان مست شد \*

\* که سر رشته کارش از دست شد \*

\* فرو بسته چشم خرد دستِ عشق \*

\* خرد را چه کار است با مست عشق \*

\* دلش بود مشغول محبوب و بس \*

\* نه فکر جهان و نه پروای کس \*

\* ز مسمامِ ارادت بآن داده بود \*

\* کز سوز درچانش افتاده بود \*

\* بکل عقد و حل بود در دست او \*

\* بزرگان و گردن‌کشان پست او \*

\* بجان بود در بندِ اذعان او \*

\* نمی زد نفس جز بفرمان او \*

بنا بران اسباب مجاری امور شاه زاده عالی قدر بلند جناب

در بیشتر ابواب از نهج صواب منحرف بود و از جمله بر طبق

مقتضای حال که غلبه در حکم او را می باشد از سرود پرده

ساز وقت نوای \* \* بیت \*

\* در من یزید عشقش دنیاچه قدر دارد \*

\* عشق است و داد اول بر نقد جان توان داد \*

بگوش جان میسر سید و دست اسراف با تلافی ذخایر

بر کشاده مجروح نفوس و اجناس کنوز خزاین که بی مبالغه

و هم از حزر و تخمین آن عاجز بود باندک زمان صرف کرد

بیشتر بر جمعی که در آخر خرابی ملکش ازیشان شد و با آنکه

دست همتش آن مقدار خواسته که تمام اموال حاتم با مجموع

قبیله طی صد یک زکوة آن نبوده باشد بکم مدتی بهر کس

و ناکس داد چون از فرموده - ولا تبسطها کل البسط

فتتعد لولها محسورا - عدول جست و سنت سفیه حکیم

علیم - حیث هدی جل و علا بقوله الکریم - و ان من شیء

الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم - مرعی

نداشت و از حد کرم که عبارت از دادن چیز است که لایق

باشد بکسی که سزاوار بود بدان مقدار که مناسبت افتد

تجاوز نمود بخششی چنان به تندیسر و اسراف اتسام

و انصاف یافت \* \* نظم \*

\* چنان کرد اسراف در صرف مال \*

\* که امروز مردم بگاه مقال \*

• چو آغاز اوصاف او می‌کنند •

• حکایت ز اسراف او می‌کنند •

چون معظم مصارف آن وجوه مقتضیات رای و رضای همان  
بود که مبتلای سودای او بود بموقع و غیرموقع بی‌دریغ  
صرف میشد •

• نظم •

• بران سر که خاک سیه بد دروغ •

• برانشاند گوهر چو باران زمیغ •

• بسا مستحق عطای جزیل •

• که فایز نشد جز بحظ قلیسل •

قضیه اتفاقیه بود شایسته دیناری قنطاری می‌برد و بس  
مستحق صنوف نوازش بآرزوی عشره شیران می‌مرد مضمون  
ابن نفثه المصدر که •

• نظم •

• می‌دهد دست فلک نعمت اصحاب یمین •

• بکمانی که ندانند یمین را ز شمال •

• و آنکه او را ز خوی توبه باید بر سر •

• فلکش لعل بدامن دهد و زر بجوال •

عے اغراق و ایغال بظهور پیوست - فسبحان من لا مانع  
لما اعطی و لا معطى لما منیع - و از جمله آنچه ارباب  
دول را اجتناب از امثال آن واجب است و شاهزاده

احتراز ازان نمود آن بود که جمعی مردم بیگانه پست پایه  
 را بمزید عذایت و تربیت اختصاص بخشید و هر یک را قانونی  
 ساخته بمرتبه امارت و سروری رسانید و ازان معنی هم خاطر  
 امراء و سران سپاه تغیر پذیرفت و هم دماغ آن فرومایگان از  
 بخار پندار و بطر مخبط گشت و بسی فساد ازان ناشی شد •  
 • نظم •

• یکی را چو خواهی که سازی نومه •

• بزرگیش جز پایه پایه مد •

• که گر برگ زافش بزرگی دهی •

• نه قدر تو داند نه قدر مهی •

و از فاسدات ند پیر که در طی مجاری تقدیر وقوع یافت آنکه  
 چون مالک تصرف در مزاج صاحب ملک نسبت با مستدررات  
 حرم سرای پادشاه سعید موحوم انحطاط رتبه داشت  
 و حشمت <sup>(۱)</sup> روزه او بظرافتبار ایشان در نمی آمد شاهزاده  
 را بفریفت که خوانین و سراری آن حضرت را هر یک  
 بامیری و بهادری می باید داد تا از صمیم دل و جان مطیع  
 و هواخواه گردند و از معاونت و مظاهر ایشان کار ملک  
 و جهانداری انتظام یابد و بکثرت و سوسه بآنجا رسانید که  
 شاهزاده با گروهی واجب التعظیم که نسبت با او بمنابه مادر

بودند طریق سپرد که هیچ دانا نه پسندد چه ایشان را  
 بتکلیف و زور هر یکی را بکسی داد که آن کس حد خدمتگاری  
 آستان او نداشت حور فرشته نهاد را در دام کام اهرمن  
 انداخت و همای عقاب منش را در آشیان از دواج جفت  
 زغن ساخت و در دانه قیمتی را در ساک خرز کم بها کشید و  
 با قوت زمانی را توام جزع زمانی گردانید \* \* نظم \*  
 چنین کار کرد و نشد شرمسار \* نه از روی خلق نه از کردگار  
 چون رخ بود شه ز ناموس و داد \* بزودی دهد مملکت را بباد  
 لاجرم از آن حرکات ناموجه طبایع گانه خلائق از رفایا و لشکری  
 منفرد شد و خاطرها بکلی از سمت اخلاص او بگردید و امور  
 مملکت و مصالح سلطنت بزود از نسق و نظام بیفتاد و  
 بزوال و انصرام انجامید \* \* نظم \*

\* یکباره چو دل بیک طرف داد ملک \*

\* آباد نماید ملک نه شاه ملک \*

\* از خامی تدبیر باندک مدت \*

\* از دست بشد ملک و بر افتاد ملک \*

و اصل این مفاسد مصاحبت نااهل و موافقت ناچس بود

\* نظم \*

\* ز بد نیک را واجب است اجتناب \*

\* که از بد شود کار نیکان خراب \*

• نکوئی ز هم صحبت بد مجوسی •

• ببند تا توانی سخن هم مگویی •

و از وقوع این حوادث همگان را روشن گشت که ضمیر منیر صاحب قرآن جهان گیر که در باب قتل و افشاء آن عورت مبالغه می فرمود بی سویی نبود و نه عجب بر خاطر می که مورد اتهامات ربانی و مہبط انوار اسرار حمدانی باشد هیچ بگزاف خطور نیابد - اللهم كما جعلته في الدنيا من اعظم الملوك والسلطين فاحشره يوم البعث والذشور في زمرة المعداء من الشهداء والصدیقین آمین یا رب العالمین •

خاتمه مقاله در ذکر خصایصی که صاحب قرآن

سعید در آن منفرد بود و تعداد اولاد امجاد

و اعقاب کامیابش که هنگام واقعه

ضروری آن حضرت جهان بفر

طلعت ایشان مزین

و روشن بود

جایل مذاقید و مفاخر سنیہ و کرام اوصاف و اخلاق

حمیدہ مرضیہ کہ حضرت صاحب قرآن - انار الله برهانه

بتوفیق الله تبارک و تعالی سبحانه - بارتبه علیه سلطنت و

جهانداري و غایت قصوی در شوکت و قدرت و کامگاری

جمع فرموده بود از کمال دین داری و فرط معدلت و نیکوکاری  
 که آثار آن در مجاری رعیت پروری و مکرمت گشتری و  
 امتثال فرموده ان الله یامر بالعدل و الاحسان  
 نسبت با کافه خلائق و زبردستان بظهور می پیوست و در  
 تضاعیف این فتح نامه شمه گزارش پذیرفته مقصود درین  
 محل تذبیه بر فضیلتی چند است که حضرت صاحب قران  
 مخصوص و ممتاز بوده با آن حال آنکه پدر هم آن حضرت  
 تومنه خان بود از نژاد بوزنجر خان که آن شعبه از قوم قیات  
 تا بتورک پسر یافست بن نوح - علی نبیفا و علیه الصلوٰة و السلام \*

## \* بیت \*

پدر بر پدر خان چرخ اقتدار \* سلاطین فرمان ده کامگار  
 بوده اند لیکن چون پدر آن حضرت امیر طراغای و پدر پدرش  
 امیر برکل<sup>(۱)</sup> از رعایت جانب امارت و ایالت و قیام بضبط  
 و پیشوائی الوس و تومان خاصه اعرافش نموده بودند و آن را  
 با بنای اعمام گذاشته مجدد رسوم سروری و شاهی و موسس  
 بزمیان سلطنت و پادشاهی درین دو ده مان همایون آنحضرت  
 بود چه در سن بیست و پنج سالگی روی همت عالی نهمت  
 باستحصال مراتب علیّه و استکمال مناقب سنیه آورد و نه  
 سال متصل در طی اوضاع و احوال مختلف آنچه از بدایع

(۱) در بعض نسخه بجای - برکل - (توکل) است \*



آثار و ضرایب اطوار ازان موید نام دار بظهور آمد گاه در  
 موافق اصابت رای و حسن تدبیر و گاه در معاری شجاعت  
 و دلوری و مضایق دار و گیر نه همانا که عشر عشیر آن از  
 دیگری صدور یافته باشد و طرفی ازان در اوایل مقاله  
 بتفصیل مشروح گشته هوشمند چون آن را بنظر کامل و تدبیر در  
 آورد یقین گردد او را که در آنچه گفته شد هیچ مبالغه نیست  
 و در سن سی و چهار سالگی بسریر خلافت سربر سلطنت و  
 فرمان روائی برآمد و محلّ اصلی و ماوای قدیم خویش  
 تخت گاه ساخت و در عرض سی و شش سال که بقیه مدت  
 زندگانی و روزگار کشور ستانی و جهان بینی آنحضرت بود تمام  
 الوس چغتای خان و الوس جوچی خان و الوس هولاکو خان  
 و معظم بلاد و ممالک ربع مسکون را چنانچه بشرح و بسط ثبت  
 افتاده بحوزه تصرف و تعخیر در آورد و سعت و بسط مملکت  
 و انتظام و التیام اسباب شوکت و سلطنت بجائی رسانید  
 که مزیدی بران متصور نبود و مثل این از دیگری مروی نیست  
 چه طوایف ملوک و حکام که پادشاهی در خانواده ایشان  
 مدتی مانده صدر سلسله هر طایفه که بانی کاخ برتری و  
 کاسرانی بوده طرحی انداخته است و کمالی که از فضل  
 ذوالجلال دولت آن دودمان را مقدر بوده اولاد و اعقاب  
 او رسانیده اند چنانچه از مولفات ائمه تاریخ و اصحاب اخبار

که بنظم و نثر نازی و درمی ساخته اند و پرداخته مستفاد  
 میشود و از شواهد کمال تفوق و اقتدار آن جهاندار عالی  
 مقدار آنکه هر جا از نزدیک و دور که پرتو التفات بر تسخیر  
 آن انداخت از قبضه تصرف و اختیار و ولت و حکام سابق  
 بکلی بیرون آورد و بیکی از فرزندان یا بندگان خود سپرد و  
 چون دیگر سلاطین در فتح قلاع و بلاد بمجرد اظهار اطاعت و  
 انقیاد و الهی آن در ارسال تحف و هدایا اکتفا نمی فرمود \*

• نظم •

\* ز یزدان درود و ز ما آفرین \*

\* بران شاه روشن دل و پاک دین \*

\* که مثلش ز شاهان فرخنده فر \*

\* نبود است ازین پیش و نبود دگر \*

و از خصایص آنحضرت آنکه هر چند سنت سنیه مشورت مرعی  
 داشت و رسم قورلتای و چانغی که آیین پادشاهان است  
 بجای می آورد هرگز در هیچ قضیه بنیاد کار بر رای و رؤیت  
 هیچ آنریده نهاد او در هر باب آنچه از تلقین ملهم دولت بر  
 صحیفه خاطر خطیرش نقش بست صواب آن دانست و بهمان  
 کار کرد و تدبیر آن موفق<sup>(۱)</sup> جهانگیر در هر امر از جلیل و حقیر

(۱) در بعض نسخه بجای - موفق جهانگیر - ( موافق جهانگیری )

بعینه گفتی نسخه نقد بر ملک قدیر است که مطلقا از وصیت  
خطا و تغیر سالم و بری بود چنانچه از تضاعیف این فتح نامه  
معلوم میشود و همچنانکه در رای و تدبیر مستقل بود بعد از  
تصدیم عزایم پادشاهانه در امضاء آن بنفس مبارک توجه  
می فرمود و معظمت مصالح ملک و ملت و مهمات اشغال  
دوات و سلطنت از خیر و شر در حضر و سفر از صلح و جنگ در  
شباب و درنگ مجموع بذات همایون خویش می ساخت  
و بفیصل می رسانید \*

چگونه که احوال آن ناچور \* برون است از ادراک نوع بشر  
ز وصف کمالش بیان قاصر است \* تعجب مکن زین خدا قادر است  
و از معمار همت آن خاقان کسری معدلت چندان آثار از  
مدن و امصار و قری و انهار و قلاع و حصار و ابواب البر از  
مساجد و معابد و اربطه و قنایر و سایر عمارات از قصور و دور  
و بساتین و باغات و غیر آن در جمیع معموره عالم باز مانده  
که جز در مطولی مستقل بتفصیل شرح نتوان داد چه بغیر  
از آنها که در تضاعیف این تالیف اشارتی بآن رفته بسی خوانق  
و رباطات و زوایا در طرق و مسالک ممالک توران و ایران  
احداث فرموده و همواره آینه و رونده از صدقات جاریه آن  
بقاع انتفاع می یابند و بر حسب فرموده اذا مات  
الانسان انقطع عنه عمله الا من ثلثه - علی قایله افضل

الصلوات واکمل التحیات - متوبات آن بروح بزرگوار آن برگزیده نامدار واصل و متواصل می گردد \* \* بیت \*  
 بادایار ب روان آن شاه کریم \* در خلد برین بعز جاوید مقیم  
 و از جزایل منعم و عطایای ربانی نسبت با حضرت صاحب  
 قرآنی کثرت اخلاف و اعیان بود چه از ذکور اولاد آنچه در  
 زمان حیات دیده امید بدیدار ایشان روشن داشت سی و  
 شش پسر و نبیره و نبیره زاده بودند بدین تفصیل از نسل شاه  
 زاده سعید مرحوم جهانگیر یازده چه از نزیل رحمت رحمان  
 و آسوده مرقد غفران محمد سلطان سه پسر مانده بود محمد  
 جهانگیر نه ساله سعد و قاض شش ساله یحیی پنج ساله و امیر  
 زاده پیر محمد جهان گیر در سن بیست و نه سالگی با هفت پسر  
 اسن از همه قید و نه ساله خالد هفت ساله بوزنجر سعد و قاض  
 سنجر قیصر جهان گیر از نژاد شاهزاده سعید شهید عمر شیخ نه  
 پسر و پسرزاده بودند پیر محمد در سن بیست و شش سالگی با  
 یک پسر عمر شیخ هفت ساله رستم بن عمر شیخ در سن بیست و چهار  
 سالگی با دو پسر عثمان شش ساله سلطان علی یک ساله اسکندر  
 بن عمر شیخ بیست و یک ساله احمد هزده ساله سیدی احمد  
 پانزده ساله بایقرا درازده ساله و شاهزاده میرانشاه بود  
 در سن سی و هشت سالگی با هفت پسر و نبیره ابا بکر بیست  
 و سه ساله با دو پسر الفکیر نه ساله عثمان حلبی چهار ساله

عمر بن میرانشاه بیست و دو ساله خلیل سلطان بیست و یکساله  
 ایجل ده ساله سیور غتمش شش ساله و شاهزاده عالی منقبت  
 شاهرخ در سن بیست و هشت سالگی با هفت پسر الخ بیگ  
 ابراهیم سلطان هردو در سن یازده سالگی با پسنفر هشت ساله  
 سیور غتمش شش ساله محمد جوکی سه ساله خان اغلن دو  
 ساله یاروے یک ساله از نسل مبارک صاحب قران سعید  
 مغفور که در شمول سلطنت و جهانفبانی و حصول دولت و  
 کامرانی بیرونق آمال و امانی ناانقراض عالم فانی باقی  
 باد این سی و شش شاه و شاهزاده مذکور از ذکور اولاد  
 هنگام حلول واقعه ضروری آنحضرت موجود بودند و از آنات  
 هفده مخدره در تنق عفت و ابهت انجباب داشتند از سلیل  
 صلب آن حضرت سلطان بخت بیگم و از شاهزاده سعید عمر  
 شیخ سه مخدره مانده بودند و از امیرزاده سعید محمد سلطان  
 سه و در حریم جلالت شاهزاده میرانشاه چهار محجوبه بودند  
 و از ان شاهزاده عالی منقبت شاهرخ یکی و از ان امیرزاده  
 پیرمحمد جهانگیر سه و از ان امیرزاده ابابکر و امیرزاده  
 خلیل سلطان هر یک یکی و امیرزاده سلطان حسین دخترزاده  
 حضرت صاحب قران بود و پسر محمد بیگ بن موسی  
 در ان وقت بیست و پنج ساله بود و چون نگاشته لوح جف  
 القلم بما هو کاین چنان بود که بقا و دولت ابد پیوند این

دردمان از جنمک بشعبه برومند شاهزاده شاهرخ باشد و اولاد  
امجاد آنحضرت بعد از ختم مآثور و مفاخر صاحب قرآن سعید  
مغفور شروع در مقاله کرده خواهد شد که کافل بیان صادرات  
افعال و احوال آن شاهزاده عالی منقبت باشد . من الله  
العظیم المجید العون و التأيید • • نظم •

- شرف تابکی قصه خوانی خموش •
- زبان درکش و بازکن گوش هوش •
- مبرظن که صاحب قران در گذشت •
- فلک نامه دولتش در نوشت •
- که تا محشر این دولت سرمدی •
- بود حارس ملت احمدی •
- ازان ملت این دولت آمد بکار •
- وزین دولت این ملت است استوار •
- نه آن ملت از نسخ یابد زوال •
- نه این دولت از انتقال اختلال •
- ازین توامان پایه ملک و دین •
- بر نعمت گذشت از سپهر برین •
- باقبال شاهی کز جاردان •
- بود تازه آثار صاحب قران •
- خد پوی که این نسخه زو زیب یافت •

- \* ز تحقیقش این ضبط و ترتیب یافت \*
- \* پندار سلاطین ایران زمین \*
- \* بارتش همه نور ملک زمین \*
- \* نظر کوتاهی بین که من می کنم \*
- \* ز ایران و توران سخن می گزم \*
- \* دو عالم بمیزانِ قدرش جو بست \*
- \* ز نور ضمیرش خرد پرتو بست \*
- \* ز قصرِ جلالش فلک پایه \*
- \* فریدون ز خیلش فرو مایه \*
- \* برای آفتاب و بخشش سحاب \*
- \* بکف کام بخش و بدل کامیاب \*
- \* بدیدار مهر و برتبت سپهر \*
- \* سلیمان مکان و مزدوچهر چهر \*
- \* ملوک اقتدار و ملایک سیر \*
- \* مبارک لقا و همایون اثر \*
- \* مغرب حق و ملک و دنیا و دین \*
- \* فلک را جز این نیست نقش نگین \*
- \* جهاندار ابوالفتح فیروز بخت \*
- \* که مهر و سپهرش سزد تاج و تخت \*
- \* بدگر لقب عالم افروختم \*

- \* بسی دولت از کذیت اندوختم \*
- \* ولی گوهر نام فرخنده فال \*
- \* ننگجد درین بحر اندک مجال \*
- \* دهم شوح حالی که دانا ازان \*
- \* روان اسم عالی کند حوز جان \*
- \* ز دیهیم سلطان شدم کامیاب \*
- \* که وی ابر شد افسر آفتاب \*
- \* ستوده سمی خلیل اله \*
- \* بسطانی ارزانی تخت<sup>(۱)</sup> و کلاه \*
- \* برمز ار چه از نام دادم نشان \*
- \* بوقت ثنا مانده ام بی زبان \*
- \* چو وصفش ز اندیشه برتر بود \*
- \* سخن هر چه گویم نه در خور بود \*
- \* چنین آفتابی ز اوج سربو \*
- \* نقابید تا چرخ دارد مسیر \*
- \* چنین سرو از جویبار ظفر \*
- \* نباید و مثلش نبالد دگر \*
- \* گسسته نشد فیض جان آفرین \*
- \* ولی نیست ممکن وجودی چنین \*

(۱) در دو نسخه بجای - تخت و کلاه - ( و تخت گاه ) است \*



- \* باین دانش و داد و آیین و نور \*
- \* گمانم نیفتد که باشد بشهر \*
- \* وزین روشنم شد که قوم مسیح \*
- \* کجا کرده اند آن خطاء صریح \*
- \* ندانند کافرا که حق بر گزید \*
- \* ازو آید آثار قدرت پدید \*
- \* سپاس آن خدا را که در یک وجود \*
- \* کمالات عالم سراسر نمود \*
- \* دلش بحر و در بحر موج کرم \*
- \* جواهر لالی سرّ قدم \*
- \* کفش ابر و در ابر باران چود \*
- \* ز باران شده سبز باغ و چود \*
- \* ضمیرش ز الهام تلقین فیوش \*
- \* زبان ترجمان پیام سرش \*
- \* جبین مطلع آفتاب جلال \*
- \* بری آفتابش ز نقص زوال \*
- \* لبش در سخن چشمه نوش علم \*
- \* خموشیش پیرایه عفو و حلم \*
- \* نظر عین لطف و ز لطفش روان \*
- \* حیاتی ز نودرتن انس و جان \*

- \* کمر کهکشانی سپهر مهی \*
- \* کله برج خورشید فرمان دهی \*
- \* قبایش حریم کمال و جمال \*
- \* سراپرده رحمت ذوالجلال \*
- \* همه خلق و خلقت معرا ز عیب \*
- \* دل روشن آینه سر غیب \*
- \* کفش نیل و شیراز ازو رشک مصر \*
- \* وزین رشک نیلی روان زاهک مصر \*
- \* چویاد آورم هرچه در عهد دوست \*
- \* چو آثار عدلش سراسر فکواست \*
- \* کمالی کز یافت تیغ و قلم \*
- \* ز رستم پیامد ز یاقوب هم \*
- \* ز کلمش چو خواهی که رانم کلام \*
- \* زبانم شود شق ز هول مقام \*
- \* ز تیغش سخن چون بماند سلیم \*
- \* که از فکرش اندیشه گردد دونیم \*
- \* باقیالش این نواصیان گزین \*
- \* بگوهر گرفته زمان و زمیسن \*
- \* دو دریا نشین از کلب راه شاه \*
- \* ز موج فتن ملک و دین را پناه \*

- \* یکی جان ستان و یکی دل فواز \*
- \* یکی فتنه سوز و یکی چاره ساز \*
- \* یکی کوثر ملک از د گشته صاف \*
- \* یکی حوری وحی را حله باف \*
- \* یکی دشمنان را دلیل اجل \*
- \* یکی دوستان را کفیل امل \*
- \* ازان یک مبانی شرع استوار \*
- \* وزین یک رسوم هنر آشکار \*
- \* ازان گشته بهرام را زهره آب \*
- \* وزین نیز هست از خجالت خراب \*
- \* چو تعبانی تیغش زرد دم ز کین \*
- \* شود قطع عقدِ شهر و سنین \*
- \* چو ریحان کلکش خط آرای شد \*
- \* خرد را ز حیرت دل از جای شد \*
- \* ز لطفِ حق الحق بشرم اندرم \*
- \* که با قهر تیغش ستایم بهم \*
- \* ولی هر چه زان دست باشد خوش است \*
- \* و گر قصد جان می کند دل کش است \*
- \* عجب ز آهنی گینبی آراسته \*
- \* به فی روضه وحی پیوسته \*

- از آن آهن آثارِ نصرت عیان •
- وزین نی مزین زمین و زمان •
- نی خامهٔ این و نی نیزهٔ را •
- ز سرچشمهٔ فتح نشو و نما •
- نهالی است در گلشن مملکت •
- که در سایه اش پرورد معدنست •
- چو در موسم کین بهار آورد •
- سر دشمن ملک بار آورد •
- نسیمِ ظفر میوهٔ ریزهٔ ز بار •
- دَننارِ سُمِ مرکبِ شهریار •
- چه مرکب که آن تذک فرخندهٔ فر •
- در اندیشه چون بگذرد بی خبر •
- رسیدن بآن ناید از فکر من •
- بدولت سپارم عیان سخن •
- بدولت ز دولت توان گفت باز •
- درین معنی از وی توان جست راز •
- سعادت مجسم شده زیر زمین •
- ز فتحِ مبدیش بیاضِ جبین •
- سُمش خیل اقبال را راه بر •
- خجسته پدش رهنمای ظفر •

- \* ز گره سمش گر کشد سرمه کور \*
- \* شب تیره بیند پی پای مور \*
- \* ز تاب و توانش نو گوئی نه بست<sup>(۱)</sup> \*
- \* ز چستی و چالاکیش پا و دست \*
- \* بهیکل چو فیل و بهیبت هزبر \*
- \* به پستی چو سیل و بهالا چو ابر \*
- \* همائست و عفا بفر و شکوه \*
- \* بدریا چو کشتی بهامون چو کوه \*
- \* گه شیهه رعد و گه پویه برق \*
- \* بیک ناختن طی کند غرب و شرق \*
- \* ز آسیب کوش و سمش گاه نگ \*
- \* نشان بر رخ ماه و پشت سمک \*
- \* تشبه بذعلش چو جوید قمر \*
- \* براهی رود راه یک سانه خور \*
- \* نقش جمله قوت سرش پر ز هوش \*
- \* بتگ تیر و پیکان نشان<sup>(۲)</sup> داده کوش \*
- \* کند کوش پیکان و شیهه صغیر \*
- \* چو پیکان بود در روش نیش تیر \*

(۱) در سه نسخه بجای - نه بست - (تن است) • (۲) در سه نسخه

جای - نشان - (فسان) است \*

- \* هر آنجا که در خاطر آرد سوار \*
- \* کند پیش از اندیشه زانجا گذار \*
- \* بگاه جوش خوشه آسمان \*
- \* برد رشک بر کشته جو نشان \*
- \* سئیشش چو آب آورد گاه گاه \*
- \* گهی سطل باشد گهی دسته ماه \*
- \* رکابش همه تن دهانست و بس \*
- \* چو گردون که پابوس دارد هوس \*
- \* عنان راعجب دولتی داد دست \*
- \* که دارد ببحر کرامت نشست \*
- \* دوالی ز دولت قرین مراد \*
- \* باقبال دریا نگهبان باد \*
- \* جزین در حق زین ندانم صواب \*
- \* دو پیکر که نابد درو آفتاب \*
- \* جهان روشن از فیض انوار او \*
- \* در خیر و شر صلح و پیکار او \*
- \* ز لطفش توان شمه باز گفت \*
- \* بتایید رحمت دری چند سفت \*
- \* ولیکن ز قهرش چو گویم سخن \*
- \* روان عزم رفتن کند جان ز تن \*

- ز رزمش نهارم زدن هیچ دم •
- مراسم که عالم بر آید بهم •
- چو دریای هیجا در آید بشور •
- دلاور کند قصد توتیب قور •
- ز حفظِ الهی بود جوشنش •
- کند بگتری پیرهن در تنش •
- دعاءِ خلاق ز که تا بمه •
- زده حلقه گردش بجای زره •
- ز نصرت کلاه و ز تاید خود •
- نگهبان خدای فواز و فرود •
- بجنگ اربود حاجت اینست ساز •
- ولی خود بجنگش نیفتد نیاز <sup>(۱)</sup> •
- خلافتش بود زهر و هرکس که خورد •
- نیابد زمان <sup>(۲)</sup> تا بروز نبود •
- سعادت امان کی دهد خصم را •
- که روی آورد سوی دشت و غا •
- وگر زنده ماند بفرضِ محال •
- محال است او را خیالِ جدال •

---

( ۱ ) در بعضی نسخه بجای - ولی خود - ( ولیکن ) است • ( ۲ )

در بعضی نسخه بجای - زمان - ( امان ) است •

- گو فتم که باشد جهانی سپاه •
- به تنها نهد رو باورد گاه •
- که انجا تواند مقابل شدن •
- وگر پوز رستم شود انجمن •
- گر افراسیاب است در اسفندیار •
- چه خوانم دراز نرد این کامکار •
- گر از روبه و شیر سازم مثل •
- خرد بر دماغ نهد صد خلل •
- همان به کزین رزم جویم گریز •
- که سر باز آن کس که ورزد ستیز •
- ببزمش گر آیم که هنگام بار •
- جهانیست پر حشمت و اقتدار •
- سلاطین بخدمت کمر بر میان •
- در افکنده خود را فلک در میان •
- فضا و هوا جمله تاج و کلاه •
- بسیط زمین پر ز خیل و سپاه •
- ز اشرف اطراف هر سو گروه •
- ز گردن کشان صحن گیتی سقوه •
- ز حکام هر روز نزدیک و دور •
- شده بسته ره بر صبا و دیور •



- \* چو گردون بسی گرد عالم شذافت \*
- \* باین ساز و آیین محلی نیافت \*
- \* روان چشم بد را در آتش نکند \*
- \* ثریا مهیا کفی از سپند \*
- \* سپند چنان مجلسِ دل نواز \*
- \* دل اهلِ راز است و آتش نیاز \*
- \* ملازم فنونِ کمال و هنر \*
- \* در آینده اقبال و فتح و ظفر \*
- \* ندیمانِ محرم حیا و وقار \*
- \* ز اسنادگان درایت پایداری \*
- \* ز گستاخ رویان مراد و نشاط \*
- \* سرور و فرح پای کوبِ بساط \*
- \* سعادت مغنی بشارت سرود \*
- \* صدایش گذشته ز چرخ کبود \*
- \* گرم ساقی مجلس و شیره کام \*
- \* عطایا ده امید جوینده جام \*
- \* ازین گونه بزمِ طرب ساخته \*
- \* ز دولت بعشرت <sup>(۱)</sup> نپرداخته \*
- \* چو دمساز عونِ الهی بود \*

(۱) در بعض نسخه بجای - نپرداخته - (نپرداخته) بای زاید است

- \* کجا میل سوی ملاحی بود \*
- \* دگر زانکه سوچی بهنگام طوی \*
- \* برای می آماده دارد سبوی \*
- \* بیفشاند از بهر یرغوی <sup>(۱)</sup> عام \*
- \* فلک دانهای کواکب تمام \*
- \* بدرگاه عالی ظفر پرده دارد \*
- \* ز یمن و بقا پرده را بود و تار \*
- \* بران در ز کمتر غلامان شوف \*
- \* دعا تیرش و استجابت هدف \*
- \* پرتیسر اخلاص و پیکان یقین \*
- \* کشادش بآمین روح الامین \*
- \* الهی بحقی دعا و رسول \*
- \* بسببین و رهرا و زوج بتول \*
- \* باولاد و احفاد آن دودمان \*
- \* به تسبیح و تقدیس کروبیان \*
- \* که جاوید این شاه پاك اعتقاد \*
- \* هماناد و اقبسال بر ازدیاد \*
- \* بعدلش جهان بک سر آراسته \*
- \* ز کیهان رسوم بدی کاسته \*

(۱) در بعض نسخه نجا ی - یرغوی - ( یرغوی ) و در بعض ( یرغوی ) است